



دانش نیک سینه نیک نش نیک

دانشگاه جهانی کوروش بزرگ و تاریخ

بخش سوم: پیشینه‌ی تاریخی پیوندهای ایران و عرب

بدون شناخت پیشینه‌ی تاریخی ایران و عرب نمی‌توان به چگونگی اسلام‌پذیری ایرانیان پی برد، از این رو از خوانندگان ارجمند این نوشتار درخواست می‌شود که با شکلیابی این پژوهش را پی بگیرند.

«چگونگی اسلام‌پذیری ایرانیان» تنها جثاری است که من از آغاز تا کنون هیچ از خود سخن نگفته و تا پایان نیز نخواهم گفت تا این

پژوهش به بیچ روی به (اسلام‌سنجی) بدنام نشود. هومر آبرامیان

زنده یاد عبدالحسین زرین کوب در گرامی نامه‌ی «دوقرن سکوت» می‌نویسد: در آن روزگاران که هیبت و شکوه دولت ساسانی، سرداران و امپراتوران روم را در پشت دروازه‌های قسطنطنیه به بیم و هراس می‌افکند، عربان نیز مانند سایر مردم «انیران» روی نیاز به درگاه خسروان ایران می‌آوردند و در بارگاه کسری چون نیازمندان و در ماندگان می‌آمدند و گشاد کار خویش را از آنان می‌خواستند. پیش از این نیز به درگاه شهریاران ایران جز از در فرمانبرداری در نیامده بودند. پیش از اسکندر «بیابان عرب» در زمره‌ی سرزمین‌هایی بود که به داریوش شاهنشاه ایران تعلق داشت. از آن پس نیز، سران و پیران، بردرگاه پادشاه ایران در شمار پرستاران و فرمانبرداران بودند. در دوره‌ای که

«شاپور ذوالکثاف» هنوز از مادر نزاده بود، برخی از آنان به بحرین و کناره های دریای فارس به غارت آمده بودند. اما چنان که در تاریخ ها آورده اند هنگامی که شاپور به زاد برآمد، آنها را ادب کرد و به جای خویش نشانند. در درگاه یزدگردیکم، بزرگان حیره چون دست نشانندگان و گماشتگان ایران به شمار می آمدند. و در روزگار نوشیروان، تازیان سرزمین هاموران نیز مثل تازیان حیره، خراجگزار و دست نشانده ایران بودند و بادیه های ریگزار بی آب نجد و تهامه را دیگر آن اندازه جایگاه نبود که حکومت و سپاه ایران را به خویشتن کشاند. زیرا در این بیابانهای بی آب هولناک خیال انگیز، از کشت و ورز و بازار و کالا هیچ نشان در میان نبود و جز مُشتی عرب گرسنه و برهنه، که چون غولان و دیوان همه جا برسر اندکی آب و مُشتی سبزه، با یکدگر در جنگ و ستیز بودند، از آدمی نیز در آنجا کس اثر نمی دید. بجز آن بیابانهای هولناک و هراس انگیز بی آب و گیاه که به رنج گرفتن و نگهداشتن نمی ارزید، دیگر هر جا از سرزمین تازیان ارجی و بهایی داشت اگر از آن روم نبود، در زیر نگین ایران بود، و عربان که در این حدود سکونت داشتند بار گاه خسروان را در مدائن، کعبه ی نیاز و قبله ی مراد خویش می شمردند. در برخی از گزارش های تاریخی آمده است که از شاعران عرب نیز، کسانی چون « آعشی» به درگاه خسرو می آمدند و از ستایش شاهنشاه ایران مال و نعمت و فخر و شرف بدست می آوردند. در آن روزها، خود این اندیشه که روزی تخت و تاج و ملک و گاه خسروان دست فرسود عربان بی نام و نشان گردد، کسانی که به بندگی و فرمانبرداری ایرانیان بخود می بالیدند، روزی تخت و دیهیم شاهان و مُلک و گاه خسروان را چونان بازیچه ای بی ارج و بی بها به کام و هوس زیر و زبر کنند، هرگز بخاطر کس نمی رسید... دو قرن سکوت رویه 28

جزیره ی خشک و بی آب و گیاه عرب، با آن هوای گرم و سوزانی که همه جا جز در جاهای کوهستانی آن هست، البته برای زیست مردم جایی مناسب نبود، از اینرو بود که از دیر باز، تمدن و فرهنگ در آنجا جلوه ای نکرده بود و گذشته از پاره ای نقاط که از آب و گیاه بهره داشت، یا جاهایی که بر سر راه بازرگانی واقع بود در سراسر این بیابان فراخ، زندگی شهر نشینی هیچ رونق نیافته بود. گذشته از نواحی کوهستانی جنوب، که از یمن تا عُمان امتداد داشت، در کناره های بادیه، مجاور شام و بین النهرین نیز از قدیم، شهرهایی کوچکی بودند که اعراب در آن سکونت داشتند. شهرهایی مانند مکه و یثرب و طائف و دومه الجندل نیز جنبه ی بازرگانی داشت و بر سر راه تجارت بود. باقی این سرزمین پهناور جزریگهای تفته و بیابانهای فراخ چیزی نداشت. و اگر گاه چشمه ای کوچک از خاک می جوشید و سبزه ای پدید می آمد عرب بیابان نشین با شترها و چادرهای خویش همانجا فرود می آمد. زندگی این خانه بدوشان بیابانگرد البته به غارت و تطاول بسته بود و در سراسر صحرا قانونی جز زور و شمشیر درکار نبود. عربان که از دیر باز در چنین سرزمینی می زیستند ناچار مردمی وحشی گونه و حریص و مادی می بودند.

جز آزمندی و سود پرستی، هیچ چیز در خاطر آنها نمی گنجید. هرگز از آنچه مادی و محسوس است فراتر نمی رفتند، و جز به آنچه شهوات پست انسان را راضی می کند نمی اندیشیدند، از افکار اخلاقی، آنچه بدان می نازیدند مُرَوّت بود و آن نیز جز خود بینی و کینه جویی نبود و شجاعت و آزادگی که در داستانها به آنها نسبت داده اند تنها در غارتگری و انتقام جویی به کار می رفت، تنها زن و شراب و جنگ بود که در زندگی بدان دل می بستند.

از اینها که می گذشت دیگر هیچ توجه و عنایتی به عالم معنی نمی داشتند. آداب و رسوم زندگی شهری را، به هیچ وجه نمی توانستند بپذیرند. در غارتها، چپاولهایی که احياناً بر شهرهای مجاور می کردند، همه جا با خود ویرانی و فساد می بردند و از وحشی خویی و درنده طبعی بسا که بقول ابن خلدون سنگی را از بُن عمارتی می کنند تا زیر دیگ دان بگذارند یا آنکه تیر سقفی را بیرون می کشیدند تا زیر خمیه نصب کنند. این فرمانروایان صحرا که از تمدن و فرهنگ بی بهره بوده اند، در دوره ای که تمدنهای بزرگ دنیای قدیم شکوه و عظمت تمام داشته است، اگر جز قتل و غارت و راهزنی کاری داشته اند حفظ راههای بازرگانی و بدرقه ی کاروان های تجارتی بوده است. بنا براین هر چند استیلا بر این صحراهای فراخ بی آب و گیاه آن ارزش نداشته است که دولت‌های بزرگ قدیم مانند مصر و بابل و ایران و روم بدان چشم طمع بدوزند اما برای حفظ قافله های تجارتی، هم از دیر باز، کشورگشایان قدیم این فرمانروایان صحرا را به خدمت خویش می گرفته اند. در تاریخها هست که وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی لشکر به مصر کشید، اعراب را وا داشت که در بادیه برای سپاه او آب فراهم آورند، و در برخی از جنگهایی که ایرانیان با یونانی ها کرده اند نیز اعراب جزء سپاه ایران به شمار می آمده اند. بدین گونه در روزگاران کهن، عرب را شأنی و ارزشی نبود، شهری و تمدنی نداشت، و محیط زندگی او نیز پیدایش هیچ نظام و تهذیبی را اقتضاء نمی کرد. مهذا اگر در کناره های این بیابان فراخ، شهری و واحه ای بود، از برکت تربیت و تمدن روم یا ایران بود. چنانکه نزاع و رقابت مستمری که همواره میان ایران و روم در کار بود، دولت‌های «غسان» و «حیره» را پدید آورد. «غسان» در کنار بادیه ی شام بود و دولت روم آن را در برابر ایران علم کرده بود. حکومت ایران نیز دولت «حیره» را در کنار بادیه عراق به وجود آورده بود تا هم در آن حدود از «اصطکاک» مستقیم دو دولت جلوگیری کند و هم در جنگ با روم مدد کار ایران باشد.

اما نفوذ ایران بر عرب منحصر به امارت «حیره» نبود، از همه قبایل و طوایف، گردنکشان و بزرگان عرب به درگاه پادشاهان ساسانی روی نیاز می آوردند. گذشته از اینها «یمن» نیز از روزگار نوشیروان دست نشانده ی ایران بود. مطالعه در تاریخ «حیره» و یمن نشان می دهد که ایرانیان در آن روزگاران، عرب را به هیچ نمی گرفته اند و هرگز از جانب آنها هیچ بیمی بدل راه نمی داده اند.

همان رویه 30

حیره

چنان که از آثار و اخبار برمی آید، در اوایل قرن سوم بعد از میلاد، پاره ای از طوایف عرب، از سُستی که در پایان روزگار اشکانی پدید آمده بود استفاده کردند و به سرزمین های مجاور فرات آمدند و بر قسمتی از عراق دست یافتند. از این تازیان، برخی همچنان زندگی بیابانی را دنبال کردند، اما عده ای دیگر به کار کشاورزی دست زدند. پس از آن رفته رفته روستاها و قلعه ها بنا کردند و شهرها بر آوردند. مهمترین این شهرها، حیره بود که در جایی نزدیک محل کنونی کوفه بر کرانه ی بیابان قرار داشت. این شهر چنانچه از نام آن پیدا ست قلعه ای و اردویی بوده است که اعراب در آن سکونت داشتند (حیره بر آمده از واژه سریانی Heria وچم آن نیایشگاه یا دیر و حرم است، این واژه سپس تر برای لشکرگاه اعراب همسایه ایران بکار برده شد و سرانجام نام یک شهر مرزی ایرانی گردید).

تاریخ بنای این شهر را در افسانه‌ها به نبوکدنصر یا (بُخت النَّصْر) نسبت داده‌اند، و پیدا است که در صحت این سخن جای شک بسیار هست. این قدر هست که هوای آزاد بیابان، و آب جویبارهای فرات برای آبادی این سرزمین مساعد افتاده است. گسترش کشاورزی و نخلستانهای فراوان و وفور آب و کشت در این ناحیه می‌توانسته است فرمانروایان صحرا را به تمدن فرا بخواند. عربهایی که در این حدود سکونت می‌داشتند به سبب مجاورت با ایران از برکت فرهنگ و تمدن بهره‌ای یافته بودند، در نزدیک حیره کاخهایی همچون (کاخ خُورنق) و (کاخ سپید) و (کاخ ابن بجیله) بر پا گشته بود که جلوه و رونقی خاص بدان شهر می‌بخشید. عربان این ناحیه برخی مسیحی و بعضی آیین مجوس را پذیرفته بودند. نیر در بین آنها کسانی بودند که با خط و کتابت آشنایی داشتند و شاید خط و کتابت از آنجا به دیگر جاهای عربستان رفته باشد.

تاریخ امرای حیره درست روشن نیست. این قدر هست که این امراء از اعراب بنی لخم بوده‌اند و به حکم مجاورت نسبت شاهنشاهان ساسانی فرمانبرداری می‌کرده‌اند و سبب عنایتی که فرمانروایان ساسانی به حمایت و تقویت امرای حیره می‌داشتند این بود که می‌خواستند بوسیله‌ی آنها اعرابی را که در پیرامون ایران سکونت داشتند متحد نمایند، و به یاری آنها از تجاوز و تعدی بدویان غارتگر به حدود مرزهای ایران جلوگیری نمایند. از این روی پادشاهان ساسانی در حمایت و تقویت این امراء در تاریخ‌های قدیم ایران ضبط بوده است و حمزه‌ی اصفهانی فهرستی از نام و مدت عمر آنها را با ذکر پادشاهانی از ساسانیان که با آنها معاصر بوده‌اند نقل کرده است.

بنی لخم

آنچه از تاریخها و داستانهای عرب بر می‌آید این است که نخستین امیر حیره، از خاندان «بنی لخم» عمرو بن عدی نام داشت. اما نام و نشان و سرگذشت او به درستی معلوم نیست و با افسانه‌هایی که اعراب در باب «جدیمه‌ی ابرش» دارند در آمیخته است. گفته‌اند این جدیمه پیش از این در پیرامون حیره پادشاهی داشت و فرمان می‌راند، از جاه و جلال و شکوه و هیبت او داستانها نقل کرده‌اند که هیچ یک را باور نمی‌توان کرد. از افسانه‌هایی که در باب او آورده‌اند یکی این است که در بزم وی جوانی از بنی لخم نامش عدی، ساقی بود که رقاش خواهر جدیمه با او سرو سِرّی داشت. عدی را یارای آن نبود که خواهر ملک را از وی در خواهد، اما رقاش او را حيله‌ای آموخت. جدیمه را شراب بسیار نوشاند و مست کرد. آنگاه درخواست که رقاش را بزنی بدو دهد، جدیمه در مستی پذیرفت و در هشیاری پشیمان شد. اما کار از کار گذشته بود. از عدی پسری آمد که او را عمرو نام نهادند. و چون جدیمه، چنان که در افسانه‌ها و داستانهای عرب آورده‌اند، به حيله زبانه کشته شد، عمرو بن عدی که خواهر زاده اش بود به خونخواهی او برخاست. زبانه را کشت و حیره را مقرامارت خویش کرد. بدین گونه بود که امارت حیره به خاندان بنی لخم رسید. گفته‌اند که وی با شاپور اول و چند پادشاه دیگر که بعد از او مدتی کوتاه سلطنت کردند، معاصر بوده است.

پس از عمرو پسرش که امروالقیس نام داشت به جای او نشست. در باره‌ی مدت امارت او سخنانی که در تاریخها آمده گزافه‌آمیز است و آن را از صد سال هم بیشتر نوشته‌اند. اما از قرائن بر می‌آید که وی نزدیک چهل سال امارت حیره داشته است. لوحی که بر گور او یافته‌اند و به خط نبطی زبان قدیم تازی است، از ارتباط او با درگاه پادشاهان ایران حکایت دارد. چنان که از تاریخها بر می‌آید، وی بیشتر اقوام عرب از مردم عراق و جزیره و حجاز از جانب پادشاهان ایران فرمانروایی داشته است.

دوره امارت وی با عهد سلطنت بهرام سوم و نرسی و هرمز پسر نرسی و شاپور ذوالکثاف همزمان بوده است.

پس از او چند تن دیگر حکومت کرده اند که از آنها جز نامی برجای نمانده است، تا آنکه نوبت به «نعمان بن امرالقیس» که او را نعمان اعور گویند. نوشته اند که این نعمان مردی تند خوی و توانا، لیکن سخت گیر و کینه کش بود، گفته اند که یزدگرد اول را در حق او مهری و اعتقادی بود. بنای کاخ خورنق را نیز در مجاورت حیره بوده است بدو نسبت می دهند. گویند وقتی بنای این کاخ افسانه آمیز به پایان رسید معمار آن را که سنمار نام داشت بگشت. در باره فرجام کار او نیز نقل کرده اند که چون به اندیشه ی بی ثباتی و نا پایداری دولت و ملک جهان افتاد، جامه ی درویشی پوشید و ترک ملک نمود و سر به بیابان گذاشت. این داستان را محققان افسانه می شمارند. از قرائن چنان بر می آید که چون رفتار نعمان، شاید به پیروی از سیاست یزدگرد نسبت به ترسایان، مساعد و ملایم بوده است این قصه را جعل کرده اند تا علاقه و ارتباط او را با زاهدان و سیاحان نصاری بیان نمایند. باری پس از او، نوبت امارت به منذر بن نعمان رسید. این همان امیر حیره است که در داستانها گفته اند یزدگرد تربیت فرزند خویش بهرام را بدو سپرد. حتی آورده اند که اگر سعی و کوشش منذر نبود بزرگان ایران، بعد از یزدگرد راضی نمی شدند بهرام را به سلطنت بنشانند. بدین گونه، دخالتی که وی در انتخاب بهرام گور به سلطنت کرد از نفوذ و قدرت او حکایت دارد. در جنگی که چندی بعد بین بهرام گور با رومی ها در گرفت نیز منذر خدمت‌های شایسته کرد.

چند تن دیگر از امرای خاندان بنی لخم بعد از او بر حیره فرمانروایی کردند، تا نوبت امارت به منذر ابن ماء السماء رسید که از همه ملوک حیره نامدارتر و پر کارتر بود. وی در روزگار سلطنت قباد و نوشیروان می زیست و در روزگار او بود که زنگیان بر یمن استیلا یافتند. هم در این زمان بود که ماجرای ظهور مزدک روی داد و پریشانی و نا بسامانی تمام در کارها افتاد. قباد، چنانکه در تاریخها آمده به آیین مزدک گروید، اما منذر نیز مانند آن دسته از امراء و سرداران ایران که با قباد و مزدک مخالفت کردند، آیین مزدکی نپذیرفت. در این هنگام، امرای کنده که با بنی لخم از دیر باز رقابتی داشتند، فرصت نگهداشتند و چون دیدند شاهنشاه به سبب مخالفتی که منذر در کار مزدک با او کرده است از او رنجیده است به قباد نزدیک شدند. قباد نیز حارث ابن کنده را به امارت حیره برگماشت و او منذر را از آنجا راند. اما وقتی نوشیروان به پادشاهی رسید و در صدد برآمد، خللهایی را که به سبب فتنه مزدک رخ داده بود جبران کند دیگر باره منذر را به امارت حیره باز گرداند. اما اعاده حکومت نتوانست مقام و اعتبار او را اعاده کند، پس از او پسرش عمرو بن منذر، به امارت حیره نشست که او را به نام مادرش عمرو بن هند خوانند. گفته اند که او امیری درشت خوی و خود پسند بود، و این خود پسندی سبب شد که به دست عمرو بن کلثوم کشته آمد. داستان ملاقات او با عمرو بن کلثوم را در داستانها با آب و تاب فراوان آورده اند، پس از او برادرانش قابوس و منذر نیز هر یک اندک زمانی فرمانروایی کردند، تا سرانجام نوبت به نعمان ابن منذر رسید، گفته اند وی با هرمز چهارم و خسرو پرویز در یک روزگار می زیست و از آنها فرمانبرداری می کرده است. در دوره ی او به تقلید از دربار ساسانی تجمل و شکوه امارت در میان امرای حیره هم راه یافت. درباره آغاز امارت او نوشته اند هنگامی که پدرش منذر درگذشت شاهنشاه ایران هرمز چهارم را در نشاندن او به امیری حیره تاخیر و تعلل ورزید. سر انجام به یاری عدی ابن زید که نسبت به وی علاقه ای داشت و در درگاه شاهنشاه دبیری می کرد منصب امارت حیره به وی واگذار گشت اما وقتی به امارت رسید در تجمل و

شکوه کوشید و درگاه خود را به شیوه ی درگاه خسروان بر روی خوش آمد گویان باز گذاشت. اندک اندک نفوذ بد سگالان و نیرنگ سازان خوشامد گوی در درگاه اوچندان افزود که بی سببی در حق عدی بن زید، دبیر و شاعر بد گمان شد و او را که سبب و واسطه رسیدنش به فرمانروایی حیره گشته بود باز داشت و هلاک کرد. اما چندی بعد پسر عدی بنام زید حيله ای بکاربرد تا انتقام خون پدر را از او بازستاند. این داستان را در تاریخها بدین گونه آورده اند که زید با نعمان دوستی کرد و سپس از او خواست که وی را نزد پرویز (خسرو پرویز) فرستد تا مقام پدرش عدی را به وی بازدهند. نعمان درخواست او را پذیرفت و از خسرو درخواست نمود که زید را به جای عدی بپذیرد و او را نویسنده و مترجم عربی در دربار خود سازد. زید برفت و بر درگاه پرویز بماند و فرصت نگاه می داشت تا انتقام خون پدر را از نعمان بستاند. خسرو را هوس آمد که برای یکی از کسان خویش زنی بگیرد. زید مجالی یافت و از خواهران یا عم زادگان نعمان دختری را نام برد و بسیارستود، اما نعمان راضی نمی شد که آن دختر را به درگاه فرستد و زید می دانست که این خود سبب خشم خسرو و نکبت نعمان خواهد گشت. چون خسرو از جواب تلخی که نعمان به این خواستگاری داده بود آگاه گشت، سخت خشمگین شد. اما چندی خشم خویش فروخورد و سپس او را به درگاه خواند تا سخت گوشمالی دهد، هنگامی که نعمان پیامد فرمان داد تا بندش کردند و بزیر پای پیل افکندند، و بقولی زندانش افکندند تا بمرد. پس از آن امارت حیره دوام نکرد و به اندک مدت بر افتاد و خسرو و جانشینانش از آن پس دیگر از **خاندان لخم** کس را به عمارت حیره ننهاندند و از جانب خود بدانجا عاملان فرستادند. تا وقتی که **خالد ابن ولید** با سپاه مسلمانان آنجا را بگرفت و با مردم حیره بر جزیه صلح کرد. عبدالحسین زرین کوب - دوقرن سکوت - رویه 35

پایان بخش سوم .

از آنجا که کشتن «**نعمان بن منذر**» به فرمان خسرو پرویز و کوتاه کردن دست «**خاندان بنی لخم**» از فرمانروایی «**حیره**» را یکی از انگیزه های شکست ایرانیان در برابر تازیان دانسته اند، در بخش چهارم این نوشتار باز هم به این رخداد نگاه خواهیم کرد.

پاینده ایران - هومر آبرامیان